عشق و مراتب آن در نظر جامی

محمدی، احمد

نور الدین ابوالبرکات عبد الرحمن بن احمد جامی‏ (23 شعبان 817-محرم 898 هجری قمری/ نوامبر 1414-نوامبر 1492)شاعر بزرگ و عارف‏ شهیر قرن نهم هجری(پانزده میلادی)است.به‏ قول ادوارد برون او نه تنها عارفی ارجمند،بلکه‏ محققی دقیق بود و آثار منثور و منظوم وی که بنابر احصاء ویلیام چیتیک به 47 اثر می‏رسد؛البته بیشتر آثار منثور جامی حاصل تحقیقات وی است دربارهء مسائل و موضوعات عرفانی.از آن گذشته،جامی‏ شارحی بود کم نظیر،بخصوص در شرح اثر بزرگ و معروف شیخ اکبر محیی الدین بن عربی و ترویج‏ مشرب وی در عرفان.بر همهء اینها باید افزود که‏ جامی یکی از بزرگترین شاعران فارسی زبان است و می‏توان گفت شیوهء شاعری معروف به سبگ عراقی‏ با جامی ختم شده است.در نثر نیز قلمی توانا و شیوا داشت و به قول استاد ذبیح الله صفا(توانست‏ شیوهء نثرنویسان با ذوق پیشین را در دوران‏ بی‏ذوقیهای همکاران معاصرش دنبال کند.انشائش‏ روان و ساده و درست است...».(1)گاه از سعدی‏ پیروی می‏کند(«بهارستان»)و گاه همان شیوهء مطلوب همیشگی خود را که عبارت از شیوه‏ای ساده‏ و زیباست دنبال می‏گیرد.

جامی در اثر منظوم خود بویژه چند مثنوی از مثنویهای هفتگانهء خویش که«هفت اورنگ» خوانده می‏شود،نظریه‏های عرفانی و دینی خویش‏ را مطرح کرده است.از همهء آنها مهمتر منظومهء «سلسلة الذهب»و سپس«تحفة الاحرار»و«سبحة الابرار»است و آنگاه در مقدمهء منظومهء«یوسف و زلیخا»و«لیلی و مجنون»،بمناسبت،سخن از عشق می‏گویند و عشق مجازی را به پلی برای‏ رسیدن به عشق حقیقی تعبیر می‏کند.

از میان همهء مباحث عرفانی که جامی مطرح کرده‏ و به شرح آنها پرداخته،مبحث عشق،مهمترین‏ مبحثی است که جامی-همانند بسیاری از صوفیان‏ دیگر-آنرا تنها وسیلهء وصول به کمال مطلوب دانسته‏ است.

باید دانست که خصوصیت بارز صوفیان اندیشهء تکاملی آنان است و عشق را تنها وسیله‏ای می‏دانند که بدان سیر به مراتب بالا میسر می‏شود.از این‏ رو،به اعتقاد آنان،عشق در عرفان نقطهء عطف و مبنای اصلی معرفت است و تا سالک عاشق نشود و همه چیز را در راه معشوق نبازد،در این راه قدم‏ نتواند گذاشت:

شنیدم شد مریدی پیش پیری‏ که باشد در سلوکش دستگیری

بفگت ار پا نشد در عشقت از جای‏ برو عاشق شو آنگه پیش ما آی

که بی‏جام می‏صورت کشیدن‏ نیاری جرعهء معنی چشیدن(2)

جامی،در تعریف عشق،به این نتیجه رسیده‏ است که دل سراپردهء عشق است و آن دل که از عشق بی‏بهره است،جسمی است بی‏حیات.عشق‏ گوهر زندگی و اکسیر حیات است،مس جسم از این اکسیر ر می‏شود و آنکه به عشق زنده نیست‏ بی‏شک مرده است.(3)

گفتیم که عشق را صوفیان انگیزهء حرکت به جانب‏ کمال می‏دانند.در تثبیت همین اعتقاد،جامی‏ چنین می‏گوید که عشق وسیلهء حرکت افلاک و بیقراری سپهر و گرم رفتاری خورشید و عامل اشتیاق‏ ملک به تجرد است.خاک جرعه‏ای از عشق نوشید و در میان دایره افلاک آرامش یافت.(4)عشق موجب‏ آشنایی و تعلق جان به جسم است،یعنی اگر عشق‏ نبود جان الفتی با جسم نمی‏یافت.بنابراین عشق‏ در همهء ذرات عالم سریان دارد و همهء عالم اسیر دام عشقند.وجود بسیط و بحت همچون نور خورشید بر همهء عالم تابیده و آنها را بنا بر ظرفیت و استعداد خود بهره‏مند ساخته است.

جمال اوست هر جا جلوه کرده‏ ز معشوقان عالم بسته پرده(5)

لیک هر یک به قدر همت خویش‏ گیرد آیین عشق‏ورزی پیش(6)

همهء ذرات عالم مشتاقند تا از او بهره‏ای جویند:

مه که به شب نورد هی یافته‏ پرتوی از مهر برو تافته

خاک ز گردون نشود تابناک‏ تا اثر مهر نیفتد به خاک(7)

جامی سپس با توسل به ایهام و استفاده از لفظ مهر،به معنی عشق،اظهار نظر می‏کند که اگر دل‏ از عشق خالی باشد سنگ سیاهی است که تیره گلی‏ در آن باشد.پس حیات دل وابسته به عشق است و هر که در آتش عشق غرقه نباشد،میان دل او و صنوبر فرقی نیست و عشق اگر در دل جای نگیرد دلی منجمد و فسرده است.(8)

جامی در جای دیگر ارتباط جهان را با خدا بصورت ظل(سایه)و ذی ظل(صاحب سایه)بیان‏ می‏کند:

حسن شخص است و عشق چون سایه‏ سایه از عشق می‏برد مایه(9)

یا آن دو را آینه و آینه‏آرا(10)تصور می‏کند و می‏گوید عالم از سایهء جمال مطلق جمال یافته و از این روی سودایی جمال حق است،و نتیجه‏ می‏گیرد که زیبایی،یعنی کمال،انگیزهء عشق‏ است.

هر کجا حسن می‏نماید روی‏ می‏نهد سر به سجده عشق آن سوی(11)

تا زلیلی سرهء حسنش سر نزد عشق او آتش به مجنون در نزد

تا لب شیرین نکردی پر شکر آن دو عاشق را نشد پر خون جگر

تا نشد عذرا ز تو سیمین عذار دیدهء وامق نشدسیماب یار(12)

اما هم عاشق و هم معشوق هر دو تجلی ذات‏ حقند با این حال،این مظاهر زیبایی پرده‏یی بر جمال ویند،لیکن پرده‏های جمال چنان لطیفند که‏ پرده را از پردگی نتوان شناخت و آینه و آینه‏دار و گنج‏ و گنجینه همه اوست و جز او هیچ نیست.

ای به پیشت حسن خوبان پرده‏یی‏ تو به پرده روی پنهان کرده‏یی

بس که روی خوب تو با پرده ساخت‏ پرده را از روی تو نتوان شناخت(13)

چو نیکو بنگری آیینه هم اوست‏ نه تنها گنج،گنجینه هم اوست(14)

پس هر دلی که عاشق خوبرویی است،به‏ حقیقت اگر داند،عاشق جمال مطلق است.زیرا هیچ کس با سایه عشق نمی‏بازد:

کار با سایه کس نساخته است‏ عشق با سایه کس نباخته است(15)

با این حال،عاشق از معشوق هیچ نمی‏داند،نه‏ از نعت و نامش آگاه است و نه محل و مقامش را می‏داند،و نه می‏تواند پرده از این سرّ مخفی مرموز بردارد.پس عاشقی که از معشوق جز معنی چیزی‏ نمی‏داند و از صورت فارغ و محو معنی است در پاسخ هر سؤال چاره‏یی جز خموشی ندارد:

جز خموشی جواب دیگر نیست‏ جز ندانم سخن میسر نیست(16)

آنکه دعوی عشق کند،وقتی در این دعوی صادق‏ است که نقد دو جهان به پای سلطان عشق دربازد، به داغ فنا بسوزد،از خود رها گردد و خودی را ترک‏ گوید.نه به دنیا عنایت کند و نه به عقبی شیفته‏ گردد.هر چه هست یاد دوست بر دل گذراند. چون یار مرگ او را خواهد از جام اجل جرعه‏پذیر شود و

ترک خشنودی اغیار کند به رضای دل او کار کند

خیره گردد چو جمالش بیند لال گردد چو دلالش بیند

به رخ تازه گل و خشک گیاه‏ نکند جز به یکی چشم نگاه(17)

جامی برای عشق چهار مرتبه قائل است:عشقی‏ که از ذات نشأت می‏گیرد آن عشق که از جمال‏ صفات منبعث است،عشق به افعال،و عشق به‏ آثار:

یا بود عشق منتشی از ذات‏ یا بود منبعث ز حسن صفات

یا ز افعال یا ز آثارش‏ می‏شمر منحصر در این چارش(18)

به نظر او گروهی از عاشقان،محو صفات شده‏ و شراب عشق از جام صورت نوشیده‏اند و اصلا پی‏ به کمال معنی نبرده‏اند،چنان در حجاب صورت‏ در هم پیچیده‏اند که غیر صورت هیچ نمی‏بینند. زیبایی صورت راه آنان را زده و دلشان از معنی‏ ناآگاه است.همهء مردمان عالم در کار صورتند و به‏ حجاب آن گرفتار آمده‏اند.از این رو که قبلهء آنان‏ صورت است و چون صورتها مختلف‏اند،هر کس‏ به قبله‏یی روی آورده است.این جماعت کورانی‏ هستند که صورت را از معنی و پوست را از مغز باز نمی‏شناسند و آفتاب را بر طشت آب می‏بینند گویی‏ که بر گردن دمل دارند و سر بر آسمان نتوانند کرد تا خورشید جمال یار را بی‏واسطه شاهد شودند.(19)

دستهء دیگر آن گروهند که به کمال معنی راه‏ برده‏اند،اما چون جز از جام صورت بادهء عشق‏ ننوشیده‏اند،دایما در کشاکش صورند و از صورتی‏ رها ناشده به دیگری گرفتار می‏آیند.اینان،که اهل‏ مکاشفه‏اند،جمال معنی را در صورت دیده‏اند و از همین روست که منحصرا به صورت چشم دوخته‏اند و به نور حق از شیشهء رنگین جهان می‏نگرند و از مشاهدهء نور بیرنگ محجوبند و نمی‏دانند که اگر این شیشه را بشکنند نور صرف و مطلق را خواهند دید.

و آن دگر گر چه عاشق صور است‏ لیک معشوقش از صور دگر است

حسن معنی است دیده در صورت‏ چشم از آن دو ختست بر صورت

هست در دیده حسن معنی خام‏ نیست بی‏صورتش ز معنی کام

سوی صورت نظر نکرده نخست‏ نیست در دیده حسن معنی جست

نیست بیرون ز شیشهء رنگین‏ نور بی‏رنگ دیدنش آیین

می‏کند سوی دیده نور آهنگ‏ لیک در شیشه‏های رنگارنگ

شیشه گر بشکند معاذالله‏ هست در دیده نور صرف آنگاه(20)

به قول جامی،آنانکه اهل نظرند و تعلق‏ خاطرشان به آثار کونیه و تأمل در آن آثار است،به‏ آثار متوسل می‏شوند تا از این راه ذات و صفات‏ حق سبحانه و تعالی را بشناسند.با تمسک به آیه‏ مبارک

فانظروا الی الآثار

می‏خواهند از اثر به مؤثر پی‏ برند.آثار را دلیل وجود حق می‏شمارند و چنین‏ استدلال می‏کنند که آن چیز که قائم به ذات نیست‏ وجودش ناچار به وجود دیگر موکول است و به‏ دلیل عقل باید موجدی داشته باشد و این موجدها باید به موجدی که اصل همه است ختم شوند تا از سلسل پرهیز گردد.بنابراین،نظم عالم چنین‏ حکم می‏کند که موجود و ناظم همهء عالم خدا باشد.مسلما او یگانه است وگرنه نظام عالم به هم‏ می‏خورد.(21)

جامی روش عارفان را به خلاف صاحبان فکر و نظر می‏داند و می‏گوید این جماعت از مؤثر به اثر پی می‏برند،زیرا آنان به مصداق«اتقوا فراسه المؤمن‏ فانه ینظر بنور الله عز و جل»از نور خدا به اشیا می‏نگرند.

روش عارف نکو گفتار از مؤثر بود سوی آثار

چون دل او ز رنگ کثرت رست داد او را شهود وحدت دست

دید نور بسیط بی‏پایان‏ منسبط بر حقایق اعیان

...

آنچه در عرصه جهان بیند همه بعد از شهود آن بیند

یابد آنرا از اختلاف شئون‏ جلوه‏گر بر وجود گوناگون(22)

اما گروه دیگر از عاشقا نآنانند که اگرچه به‏ مشاهدهء صورت گرفتار آمده‏اند،در آن مشاهده‏ باقی نمی‏مانند،بلکه صورت را سبب ترقی خود می‏دانند و می‏کوشند که از جمال صورت وارهند و به مشاهدهء جمال معنی راه یابند.ایشان عشق به‏ صورت را به مصداق«المجاز قنطرة الحقیقه»پلی‏ برای رسیدن به مشاهده زیبایی مطلق و جمال حق‏ می‏دانند.(23)

پس این گروه اگر چه به صورت روی آورده‏اند اما خود را مقید به صورت نکرده‏اند و حتی جمال‏ صورت و معنی را آینهء تجلی ذات حق می‏دانند.با چشم سر جمال صورت جهان‏را می‏نگرند و با چشم دل جمال حق را مشاهده‏ می‏کنند و در مظاهر صوری و معنوی مشهود آنان‏ جز جمال مطلق حضرت حق چیزی نیست:

هیچ چیز از جمال این دو سرای‏ نشود پیش او حجاب خدای(24)

آنکه بدین پایه رسیده است و از شعشعهء تجلی‏ ذات بی‏خود شده،از باب مشاهده کائنات را آینه‏ای دیده و تجلی خدا را بی‏واسطه در آن مشاهده‏ کرده است.ذات احد را با جملهء صفات که در آینه‏ جهان متجلی است مشاهده کرده و دیده که این‏ وجود یگانه تمامی عالم را پوشانیده و اجزای آنرا یکی کرده و لطیف و کثیف را بی‏هیچ فاصله یا خلأیی با یکدیگر جمع کرده و از این مشاهده‏ دریافته که جدایی اجزای کائنات از یکدیگر ناشی‏ از ارعاض و صفات و صور است،زیرا همه آینه و مجلای تجلی ذات بی‏همتای حقند.(25)

و چنین است که عارف به وحدت شهود می‏رسد. و با حق چنان وصالی می‏یابد که از کمال نزدیکی‏ سر مویی در میان نگنجد.

و اما چون عشق عاشق به مرتبهء کمال رسد،عشق‏ روی عاشق را از معشوق نیز بگرداند و به جانب‏ خویش کشد یعنی هم عاشق و هم معشوق،در عشق فانی شوند.عاشق از غیر عشق فارغ می‏گردد و عشق را قبلهء خود می‏سازد.بلکهاز معشوق نیز دل خالی می‏کند،عشق به معشوق،عشق به عشق‏ می‏شود و جز عشق هیچ باقی نمی‏ماند و در مشاهدهء عشق جاویدان می‏گردد،در این مرتبه‏ عاشق را آرامشی دست می‏دهد و جامی این مرتبه را مرتبهء پغیمبر می‏داند که در آغاز،

گفت کای چشم و گوش من همه تو مایهء عقل و هوش من همه تو

عشق خود را که غایت اصل است‏ دولت لا یزال و لم یزل است

بر من خسته جان تشنه جگر ساز محبوبتر از سمع و بصر(26)

پی‏نوشت:

1-دکتر ذبیح الله صفا،تاریخ ادبیات در ایران،ج 4،ص 514

2-هفت اورنگ،تصحیح مدرس گیلانی،چاپ 1337، «یوسف و زلیخا»،ص 594

3-هفت گنبد،«سبحةالابرار»،مقاله نوزده

4-با این اعتقاد که زمین در مرکز عالم ساکن و بقیه سیارات گرد آن می‏گردند.

5-«یوسف و زلیخا»،ص 594

6-هفت اورنگ،«سلسله الذهب»،ص 204

7-هفت اورنگ،«تحفه الاحرار»،ص 435

8-همان،مقالهء هجدهم

9-همان،«سلسلة الذهب»،ص 203

10-همان،«یوسف و زلیخا»،ص 593

11-همان،«سلسلة الذهب»،ص 192

12-همان،«سلامان و ابسال»،ص 312

13-همان،ص 312

14-همان،«یوسف و زلیخا»،ص 593

15-همان،«سلسلة الذهب»،ص 197

16-همان،ص 199

17-همان،«سبحة الابرار»،ص 515

18-همان،«سلسلة الذهب»،ص 191

19-همان،ص 204

20-همان،ص 204

21-همان،ص 208

22-همان،209

23-همان،ص 205

24-همان،ص 206

25-همان،ص 211 و 212

26-همان،ص 220